

فصل نوزدهم

تهاجم

در ارتش، همان گونه در کشور، نیروهای اجتماعی دائماً از حیث سیاسی تجدید دسته بندی می کردند؛ بدین معنا که رده های پائین به سمت چپ و رده های بالا به سمت راست می گرویدند. همان طور که کمیته ی اجرائی رفته رفته هم چون آلتی برای مهار انقلاب در دست دول متفق قرار می گرفت، کمیته های سربازان نیز، که در بدو امر برای دفاع از حقوق سربازها بر علیه فرماندهان تشکیل شده بودند، به تدریج به دست یارانی برای فرماندهان بر علیه سربازان تبدیل می شدند.

اعضاء این کمیته ها را افراد مختلف تشکیل می دادند. در میان آنان کم نبودند وطن پرستانی که جنگ را با انقلاب یکی می دانستند، و از این رو در تهاجمی که از بالا تحمیل شده بود شجاعانه شرکت جستند و سر خویشتن را در راه آرمانی بیگانه بر باد دادند. در کنار ایشان پهلوان پنبه ها را می دیدی، یعنی همان کرنسکی های هنگ و لشگر را. و بالاخره، کم نبودند رندهای دغلباز و تنبل تنوری ها و جاه طلب ها و امتیازطلبانی که خود را در کمیته ها جا کردند تا از سنگرها دور بمانند. هر جنبش توده ای، به ویژه در نخستین مراحلش، به ناچار این انواع رنگارنگ بشری را بر سینه ی خود بلند می کند. اما دوره ی سازش بخصوص از حیث طبل های توخالی و بوقلمون صفتان غنی بود. برنامه ها را مردم می سازند اما برنامه ها نیز به سهم خود، مردم را می سازند. مکتب سیاست های "تماسی" به وقت انقلاب به مکتب حقه بازی و دسیسه چینی تبدیل می شود.

در رژیم دو قدرتی، امکان نداشت بتوان یک نیروی نظامی ایجاد کرد. کادت ها منفور توده ی مردم بودند و در ارتش به ناچار عنوان سوسیال رولوسیونر را برای خود انتخاب کردند. دموکرات ها به همان دلیل که نمی توانستند قدرت را در قبض تصرف خود بگیرند، قادر به احیای ارتش هم نبودند. این دو امر از یکدیگر قابل تفکیک نبودند. سوخانوف در عجب است که چرا حکومت موقت حتی یک رژه ی نظامی در خیابان های پتروگراد به راه نینداخت؛ حال آن که این نکته شگفت آور نیست سهل است، چگونگی اوضاع را در آن ایام نیز کاملاً روشن می کند. لیبرال ها و ژنرال ها مایل نبودند که شوراها در رژه ی آن ها شرکت داشته باشند، اما از سوی دیگر به خوبی می دانستند که بدون شوراها رژه ی نظامی امکان ندارد. افسرهای عالی رتبه روز به روز بیشتر به کادت ها می چسبیدند، و در انتظار به میدان آمدن حزب های ارتجاعی تر روزشماری می کردند. طبقه ی روشن فکر خرده بورژوا می توانست تعداد قابل ملاحظه ای افسر دون پایه به ارتش بدهد، چنان که در زمان تزار داده بود، اما این افسرهای دون پایه نمی توانستند با سیمای خود یک هینت فرماندهی بیافرینند، چون از خود سیمایی نداشتند. همان طور که سیر بعدی انقلاب نشان داد، برای احیای ارتش فقط دو راه وجود داشت: یا باید کادر فرماندهی به صورت موجودش از اشراف و بورژوازی گرفته می شد، چنان که سپاهیان سفید چنین کردند، و یا لازم بود هینت فرماندهی تازه ای براساس بسیج طبقه ی کارگر از نو تربیت شود، و این همان کاری بود که بلشویک ها انجام دادند. دموکراسی خرده بورژوازی نه کار اول را می توانست بکند و نه کار دوم را. تنها کاری که از عهده ی این دموکراسی بر می آمد آن بود که به ترغیب و التماس متوسل شود و همه را فریب دهد، و وقتی با فریبکاری هم راه جایی نمی برد، از فرط یأس قدرت را به افسرها مرتجع تقدیم کند و بگذارد تا مفاهیم درست انقلابی را همان افسرهای مرتجع به مردم بیاموزند.

زخم های چرکین جامعه ی کهن یکی پس از دیگری دهان باز می کردند و اندام ارتش را یک به یک منهدم می ساختند. مسأله ی ملیت در شکل های مختلفش- به یاد داشته باشید که روسیه از حیث ملیت های گوناگون بسیار غنی است- روز به روز ژرف تر و ژرف تر به درون توده ی سربازها، که بیش از نیمی از آنان را غیر روس ها تشکیل می دادند، رخنه می کرد. کشمکش های ملی از همه سو و در همه ی جهات به کشمکش های طبقاتی می آمیختند و گره می خوردند. سیاست حکومت در مورد ملیت ها، چنان که در سایر موارد، آمیخته به تردید و تزلزل و آشفتگی بود و از این رو به طور مضاعف خاننا به نظر می رسید. برخی از ژنرال ها ترکیب های ملی، از قبیل "سپاه مسلمانان، با انضباط فرانسوی" در جبهه ی رومانی را سبک سنگین می کردند. این واحدهای جدید ملی به طور کلی قوی ترین واحدهای ارتش قدیم از آب در آمدند، زیرا براساس مفهوم تازه و زیر پرچم تازه ای تشکیل شده بودند. اما این چسب ملی دوام چندانی نیاورد، و طولی نکشید که زیر فشار مبارزات طبقاتی از هم وارفت. ولی همین ترکیب های ملی که نیمی از ارتش را تهدید به ابتلاء می کردند، ثبات و انسجام را از ارتش گرفتند، زیرا پیش از آن که به واحدهای جدید قوام و استحکام بدهند، شیرازه ی واحدهای قدیم را از هم می پاشانند. بدین سان، شوربختی از همه سو به ارتش رو کرد.

میلی یوکوف در تاریخ خود می نویسد که علت ویرانی ارتش چیزی نبود مگر "کشمکش ما بین مفاهیم انقلابی و انضباط عادی نظامی، و نیز تضاد ما بین مموکراتیک کردن ارتش و حفظ قدرت رزمندگی اش." - البته در عبارت فوق منظور میلی یوکوف از انضباط "عادی" همان انضباطی است که در زمان تزار وجود داشت. هر مورخی باید بداند که هر انقلاب بزرگی ارتش قدیم را متلاشی می کند، و این امر نتیجه ی برخورد طبقات زنده ی انسانی است نه زانیده ی تضاد ما بین اصول مجرد انضباطی. انقلاب نه تنها به انضباط بی خلل در ارتش مجال برقرار شدن می دهد،

بلکه خود موجد این انضباط است. منتها این انضباط را نمی توان به وسیله ی نماینده های طبقه ای که انقلاب سرنگونش کرده است، برقرار ساخت.

یکی از فرزندان آلمان در بیست و ششم سپتامبر ۱۸۵۱ به فرزانه ی آلمانی دیگری نوشت: "بدیهی است که درهم ریختگی در ارتش و فروپاشی کامل انضباط، هم شرط و هم نتیجه ی هر انقلاب ظفرمندی بوده است." تمامی تاریخ بشر این قانون ساده و بی چون و چرا را ثابت می کند. اما سوسیالیست های روس- با آن که تجربه ی ۱۹۰۵ را پشت سر داشتند- مانند لیبرال ها این نکته را درک نکردند، هر چند این سوسیالیست ها آن دو آلمانی را، که یکی فردریک انگلس و دیگری کارل مارکس نام داشت، استادان خود می نامیدند. منشویک ها جداً عقیده داشتند که ارتش، پس از انقلابی که خود در آن شرکت جسته بود، جنگ را به سردگی فرماندهان قدیم ادامه خواهد داد. آن وقت آن جماعت بلشویک ها را خیال پرداز می نامیدند!

ژنرال بروسیلوف در کنفرانسی که در اوایل ماه مه در ستاد عالی ارتش تشکیل شد، احوال فرماندهان ارتش را اجمالاً چنین توصیف کرد: پانزده تا بیست در صد از فرماندهان خود را از روی اعتقاد با وضع جدید وفق داده اند؛ پاره ای از افسرها به سوی سربازها خم شده و آن ها را بر علیه فرماندهان تحریک می کنند؛ اما اکثر فرماندهان، یعنی در حدود هفتاد و پنج درصد از ایشان، نمی توانند خود را با وضع جدید وفق دهند، غرور آنان چریحه دار شده، در لاک خود فرو رفته اند، و نمی دانند چه کنند. به علاوه، توده ی عظیمی از افسرها از لحاظ نظامی فقط برای لای جزر خوبند و بس.

کرنسکی و اسکویلف در ضمن کنفرانسی با ژنرال ها، از جانب انقلاب، که متأسفانه "ادامه داشت" و باید در مدنظر گرفته می شد، پوزش طلبیدند. در برابر این پوزش، ژنرال گورکو، از اعضای صدسیاه، هم چون یک معلم اخلاق به وزراء پاسخ داد: "شما می گویند که انقلاب ادامه دارد. پس به اندرز ما گوش دهید. انقلاب را

متوقف کنید و بگذارید ما نظامی‌ها وظیفه‌ی خود را تا به آخر انجام دهیم." کرنسکی از صمیم قلب کوشید که خواست آن‌ها را برآورد کند. تا آن‌که یکی از آنان، کورنیلوف دلیر، چنان در آغوشش گرفت که کم مانده بود خفه شود.

سازشکاری به وقت انقلاب عبارت است از نوسان‌های تب‌آلود ما بین طبقات متخاصم. کرنسکی مظهر مجسم این‌گونه نوسانات بود. کرنسکی پس از قرار گرفتن در رأس ارتش، نهادی که بدون یک رژیم صریح و متمرکز تصور وجودش را هم نمی‌شود کرد، به اسباب بلافصل فروپاشی این نهاد تبدیل شد. دنیکین صورت غربی از تغییرات وسیع در سطح مقامات عالی ارتش انتشار داده است. تغییراتی که به هدف نخوردند، هر چند هیچ‌کس، و به ویژه کرنسکی، دقیقاً نمی‌دانست که هدف در کجاست. آکسیف، رئیس ستاد، روژکی، فرمانده‌ی کل نیروها را در جبهه، و نیز رادکودمیتریف، فرمانده‌ی ارتش را، به علت ضعف و تساهل در برابر کمیته‌ها از کار برکنار کرد. بروسیلوف نیز به همین دلیل یودنیچ سردار وحشتزده را معزول ساخت. کرنسکی شخص آکسیف و گورکو و دراگومیروف، فرماندهان کل قوا را در جبهه، به جرم مقاومت در برابر دموکراتیک‌گردانی ارتش، از مشاغلشان منفصل ساخت. بروسیلوف هم به همین علت ژنرال کالدین را از کار برکنار کرد، و خود متعاقباً به علت تساهل مفرط در برابر کمیته‌ها از منصب خود برکنار شد. کورنیلوف به علت ناتوانی در همگامی با دموکراسی، فرماندهی حوزه‌ی نظامی پتروگراد را رها کرد. ولی این امر مانع از انتصاب او به فرماندهی نیروهای جبهه، و متعاقباً به فرماندهی کل ارتش، نگردید. دنیکین به علت روش فنودالیستی خود در اداره‌ی امور، به فرمان آکسیف از ریاست ستاد برکنار شد، اما چند روز بعد به فرماندهی کل نیروهای جبهه‌ی غرب منصوب گردید. این جست و خیزهای قورباغه‌وار، که نشان می‌داد رده‌های بالا خود نمی‌دانند که چه می‌جویند، به تدریج به پائین و به گروهان‌ها نیز سرایت کرد و تلاشی ارتش را تسریع نمود.

کمیسرها در عین حال که سربازها را به اطاعت از افسرها فرا می خواندند، خود به افسرها اعتماد نداشتند. در گرماگرم تهاجم، در یکی از جلسات شورا در مقرر فرماندهی ارتش واقع در موغیلیف، یکی از اعضاء شورا در حضور کرنسکی و بروسیلوف اعلام کرد: "هشتاد و هشت درصد از افسرهای ستاد دائماً با فعالیت های خود آب به آسیاب ضدانقلاب می ریزند." سربازها نیک از این نکته آگاه بودند. آن ها در طول سال های پیش از انقلاب به خوبی با افسرهای خود آشنا شده بودند.

در سراسر ماه مه گزارش های فرماندهان از خرد و کلان حاوی یک مضمون واحد در صور مختلف است و بس: "موضع سربازها در برابر تهاجم به طور کلی خصمانه است، به ویژه در پیاده نظام." و گاهی اوقات می افزایند: "این موضع در سواره نظام اندکی بهتر و در توپخانه رضایت بخش است."

در پایان ماه مه، هنگامی که نیروها برای تهاجم بسیج شده بودند، کمیسر ارتش هفتم به کرنسکی تلگراف زد که: "در لشکر دوازدهم، هنگ چهل و هشتم با تمام نیرو حرکت کرده است. هنگ های چهل و پنج و چهل و شش، فقط با نیمی از گروهان های مستقر در جبهه. هنگ چهل و هفتم از حرکت امتناع می کند. از هنگ های لشکر سیزدهم، هنگ پنجاهم تقریباً با تمام نیرو حرکت کرده است. هنگ پنجاه و یکم قول داده است که فردا حرکت کند، هنگ چهل و نهم مطابق با دستوری که برایش صادر شده بود، حرکت نکرد، و هنگ پنجاه و دوم نیز از حرکت امتناع ورزید و سربازها همه ی افسرهای این هنگ را توقیف کردند." تقریباً در همه جا همین تصویر دیده می شد. حکومت به گزارش کمیسر چنین پاسخ داد: "هنگ های چهل و پنجم، چهل ششم، چهل هفتم و پنجاه دوم را منحل کنید، افرادی را که افسرها و سربازها را به تمرد تحریک کرده اند، در دادگاه صحرایی محاکمه کنید." این فرمان به گوش وحشت انگیز می رسید، اما هیچ کس را نترساند. سربازهایی که نمی خواستند بجنگند، نه از انحلال می ترسیدند و نه از دادگاه صحرایی. هنگام کسب سربازها به جبهه، حکومت اغلب ناگزیر می شد که یک واحد را به سرکوب واحدی

دیگر بگمارد. اسباب این گونه سرکوب ها در بیشتر موارد قزاق ها بودند، چنان که در زمان تزار چنین بود. اما اینک ایشان را سوسیالیست ها رهبری می کردند: لابد متوجهید که اکنون مسأله ی دفاع از انقلاب در میان بود.

در روز چهارم ژوئن، اندکی کمتر از دو هفته پیش از آغاز تهاجم، رئیس ستاد فرماندهی گزارش داد: "جبهه ی شمال هنوز در غلیان است، سربازها با افراد دشمن کماکان پیمان برادری می بندند، پیاده نظام با تهاجم مخالف است... در جبهه ی غرب، اوضاع نامعلوم است... در جبهه ی جنوب غربی، روحیه ی سربازها اندکی بهبود یافته است... در جبهه ی رومانی هیچ بهبود ویژه ای مشاهده نمی شود، توپخانه مایل به پیشروی نیست."

روز یازدهم ژوئن ۱۹۱۷، فرمانده ی هنگ شصت و یکم می نویسد: "برای من و افسرها کاری باقی نمانده است جز آن که خود را نجات دهیم، زیرا از پتروگراد سربازی از گروهان پنجم به این جا آمده است که لنینیست است... بسیاری از بهترین سربازها و افسرهای ما گریخته اند." ظهور یک نفر لنینیست در هنگ کافی بود تا افسرها پا به قرار بگذارند. واضح است که که آن سرباز لنینیست نقش نخستین بلور در یک محول اشباع شده را بازی کرد. با این حال، نباید تصور کنیم که در این جا صحبت الزاماً در باره ی یک نفر بلشویک است. در آن روزها هر سربازی که صدایش را جسورانه تر از دیگران بر علیه تهاجم بلند می کرد، در نظر فرماندهان لنینیست محسوب می شد. بسیاری از آن "لنینیست ها" هنوز جداً معتقد بودند که لنین را ویلهلم به روسیه فرستاده است. فرمانده ی هنگ شصت و یکم سعی کرد سربازهایش را از مجازات به دست حکومت بترساند. یکی از سربازها جواب داد: "ما حکومت قبلی را ساقط کردیم، کرنسکی را هم با لگد بیرون می اندازیم." این حرف ها تازگی داشتند و هر چند از تبلیغات بلشویکی آب می خوردند، به مراتب از این تبلیغات فراتر می رفتند.

از ناوگان دریای سیاه، که زیر رهبری سوسیال رولوسیونرها قرار داشت و در مقایسه با ملوانان کروئشئات سنگر وطن پرستی شمرده می شد، هیئتی مرکب از سی صد مرد به سرکردگی دانشجوی چست و چالاکمی به نام باتکین که خود را به شکل ملوان ها آراسته بود، در اواخر ماه آوریل به سراسر کشور فرستاده شد. این هیئت تا حد زیادی آلوده به تزویر بود، اما انگیزه ی صادقانه تری نیز در آن وجود داشت. هیئت فوق مأمور بود که شعار "جنگ تا پیروزی" را به کشور قالب کند. اما هر هفته مشتری های این هیئت موضع خصمانه تری نسبت به آن می گرفتند. و درست هنگامی که ملوان های دریای سیاه لحن خطابه های جنگ طلبانه ی خود را رفته رفته ملایم کرده بودند، نمایندگان ناوگان بالتیک به سباستوپول آمدند تا درباره ی صلح داد سخن دهند. شمالی ها توفیق بیشتری در جنوب یافتند تا جنوبی ها در شمال. سرانجام، ملوان های سباستوپول تحت تاثیر ملوان های کروئشئات در روز هشتم ژوئن تصمیم به خلع سلاح فرماندهان خود گرفتند و منفورترین افسرهای ناوگان را توقیف کردند.

در یکی از جلسات کنگره ی شوراها در نهم ژوئن، تروتسکی این سؤال را مطرح کرد که چگونه ممکن است "در ناوگان نمونه ی دریای سیاه که به سراسر کشور هیئت های وطن پرست فرستاده بود، در آن آسیاتنه ی وطن پرستی، چنین انفجاری، آن هم در چنان لحظات حساسی، صورت گرفته باشد؟ این انفجار چه نکته ای را ثابت می کند؟" او از هیچ کس پاسخی دریافت نداشت.

بی سری و بی مغزی ارتش همه را عذاب می داد. سربازان و فرماندهان و اعضای کمیته ها را به یکسان. همه ی آنان سخت به مفری از این مخصصه نیاز داشتند. سران ارتش می پنداشتند که تهاجم بر این سیطره ی جنون چیره خواهد شد و سر و سامانی به اوضاع خواهد داد. و پندار آنان تا اندازه ای درست بود. در همان حال که تزرلتی و چرنوف در پتروگراد، با تمام زبردستی خود در فن خطابه های دموکراتیک، سنگ تهاجم را به سینه می زدند، اعضای کمیته ها در جبهه ناچار بودند دست در دست

افسرها بر علیه رژیم تازه ی ارتش مبارزه کنند- رژیمی که با جنگ مغایر بود، اما در غیابش تصور انقلاب هم امکان نداشت. طولی نکشید که نتایج این دگرگونی آشکار شدند. یکی از افسرهای نیروی دریائی به یاد می آورد که: "اعضای کمیته روز به روز به نحو محسوس تری به سمت راست می چرخیدند، اما در عین حال اقتدارشان در میان سربازها و ملوان ها آشکارا کاهش یافت." ولی از قضای روزگار، وجود سرباز و ملوان برای جنگ سخت ضروری است.

بروسیولوف، با تأیید کرنسکی، به تشکیل گردان های ضربتی متشکل از داوطلبان پرداخت، و بدین سان عدم آمادگی ارتش را برای جنگ صریحاً تصدیق کرد. انواع مختلف عناصر بلافاصله خود را به این طرح جدید چسباندند- بیش از همه، ماجراجویانی چون سروان مورایوف، که متعاقباً، پس از انقلاب اکتبر، به سوی سوسیال رولوسیونرهای چپ چرخید، و آن گاه پس از یک رشته از ماجراجویی های توفانی و در نوع خود درخشان، به حکومت شورائی خیانت کرد، و به ضرب گلوله ای که از تپانچه ی یک بلشویک، یا از تپانچه ی خود او، خارج شد به قتل رسید. لازم به توضیح نیست که افسرهای ضدانقلاب طرح گردان های ضربتی را حریصانه به کار بستند تا به گردآوری نیروهای خود جنبه ی قانونی ببخشند. اما این طرح در میان توده ی سربازان با هیچ گونه استقبالی روبرو نشد. برخی از زنان که به دنبال ماجرا می گشتند، گردانی از زنان تشکیل دادند به نام "اسواران سیاه مرگ." آخرین نیروی مسلحی که کرنسکی برای دفاع از کاخ زمستانی در ماه اکتبر به کار گرفت، یکی از همین گردان های فوق بود. اما هیچ یک از این تدابیر نتوانست ارتش روسیه را در امر "داغان کردن ارتش- سالاری آلمان"- عنوانی که به تهاجم داده شده بود- یاری دهد.

تهاجمی که ستاد ارتش روس قولش را برای اوائل بهار به دول متفق داده بود، هفته به هفته به تعویق افتاد. اما اینک دول متفق از قبول هر تعویق دیگری جداً امتناع ورزیدند. دول متفق برای پیش انداختن تهاجم، انواع گوناگونی از روش ها را

درهم آمیختند. ایشان در کنار استغاثه های رقت بار واندر ولد، ارتش روس را به قطع ارسال تجهیزات نظامی تهدید کردند. کنسول ایتالیا در مسکو به مطبوعات -مطبوعات روس، نه مطبوعات ایتالیا- اعلام کرد در صورتی که روسیه پیمان صلح جداگانه ای با آلمان ببندد، دول متفق دست ژاپن را در سیبری باز خواهند گذاشت. روزنامه های لیبرال- روزنامه های مسکو، نه روزنامه های رم- این تهدیدهای اهانت آمیز را با شور وطن پرستی به چاپ رساندند. و آن تهدیدها را خودسرانه نه در مورد صلح جداگانه بلکه پیرامون تعویق در تهاجم، به کار بستند. از سایر جهات، دول متفق رودربایستی را یکسره کنار گذاشتند: مثلاً توپ هائی به روسیه می فرستادند که آشکارا معیوب بودند. سی و پنج درصد از سلاح هائی که از خارج به روسیه می رسید، حتی برای دو هفته تیراندازی متعادل هم دوام نمی آورد. انگلستان اعتبارهای خود را به روسیه دائماً کاهش می داد؛ اما آمریکا، آن حامی جدید، بدون اطلاع انگلستان، به ضمانت طرح تهاجم اعتباری معادل با هفتاد و پنج میلیون دلار در اختیار حکومت موقت گذاشت. بورژوازی روس هر چند برای پشتیبانی از خواست های دول متفق تبلیغات جنون آسانی را برای تهاجم آغاز کرده بود، خود با امتناع از سهیم شدن در "وام آزادی" اعتماد خویش را از تهاجم دریغ داشت. دستگاه واژگون شده ی سلطنت از این رویداد بهره گرفت تا موجودیت خویش را به مردم یادآور شود. رومانوف در اعلامیه ای که به نام حکومت موقت صادر کرد، تمایل خود را به سهیم شدن در وام آزادی ابراز داشت، اما اضافه کرد که: "میزان این کمک به این نکته بستگی خواهد داشت که آیا خزانه داری کل برای حمایت از اعضای خانواده ی تزار پولی به ایشان خواهد داد یا خیر." این اعلامیه به گوش ارتش هم رسید، ارتشی که می دانست بیشتر اعضای حکومت موقت، هم چنان که بیشتر افسرهای عالی رتبه. هنوز به اعاده ی دستگاه سلطنت امیدوار بودند. شرط انصاف حکم می کند که تصدیق کنیم در اردوگاه دول متفق همه در فرو افکندن ارتش روس به ورطه ی فنا، با واندر والد و توماس و کاشین موافق نبودند. از آن اردوگاه ندهای

هشدار دهنده ای نیز به گوش می رسید. ژنرال پتن می گفت: "ارتش روس صورتی بیش نیست، و به محض حرکت متلاشی خواهد شد،" مثال دیگر آن که هیئت اعزامی آمریکا نیز همین نظر را داشت. اما ملاحظات دیگر بر این واقع بینی ها چیره شد. لازم بود که قلب انقلاب نابود گردد. پنلوه بعدها توضیح داد که: "پیمان های برادری ما بین سربازان روس و سربازان آلمان چنان عواقب وخیمی به بار آورده بود که اگر ارتش روس بیکار به جا می ماند به سرعت متلاشی می شد." تدارکات سیاسی برای تهاجم، ابتدا به وسیله ی کرنسکی و تزرتلی، در خفای کامل حتی از نزدیک ترین یارانشان، انجام گرفت. در همان روزهایی که این رهبران نیمه مقدس هنوز سرگرم هوچیگری درباره ی دفاع از انقلاب بودند، تزرتلی روز به روز با قاطعیت بیشتری اصرار می ورزیدند که ارتش باید خود را برای خدمت فعالانه آماده کند. مقاوم ترین شان- یعنی حجول ترین شان- چرنوف بود. در یکی از جلسات حکومت موقت در روز هفدهم ماه مه، از "وزیر روستا"، چنان که خود خویشتن را می نامید، سؤال شد که آیا درست است که او در فلان جلسه، بدون هم دلی لازم درباره ی تهاجم سخن گفته است. بعدها معلوم شد که چرنوف چنین پاسخی به آن سؤال داده بود: "تهاجم به من، که مرد سیاست هستم، مربوط نمی شود؛ این مسأله مربوط به استراتژیست های جبهه است." آن جماعت با جنگ، هم چنان که با انقلاب، قیام باشک بازی می کردند. اما فقط عجالتاً.

بدیهی است که تدارک تهاجم با تشدید مبارزه بر علیه بلشویک ها توأم بود. اینک ایشان کراراً و کراراً متهم به فعالیت برای صلح جداگانه می شدند. البته از تمامی اوضاع- از جمله ضعف و فرسودگی روسیه در مقایسه با سایر کشورهای جنگنده- پیدا بود که یگانه راه نجات روسیه احتمالاً همان صلح جداگانه است. اما هنوز هیچ کس نیروی عامل جدید، یعنی نیروی انقلاب را اندازه نگرفته بود. بلشویک ها معتقد بودند که از صلح جداگانه فقط در صورتی می توان پرهیز کرد که نیرو اقتدار انقلاب جسورانه و با قاطعیت بر علیه جنگ به کار گرفته شود. برای این کار ابتدا لازم بود که

از بورژوازی کشور خودمان بگسلیم. روز نهم ژوئن، لنین در کنگره ی شوراهای اعلام کرد که: "هنگامی که آن ها می گویند ما برای صلح جداگانه تقلا می کنیم، حرف آنان درست نیست. ما می گوئیم: صلح جداگانه با سرمایه دارها، و به ویژه سرمایه دارهای روس، مردود است. اما حکومت موقت با سرمایه دارهای روس به صلح جداگانه رسیده است. مرگ بر این صلح جداگانه!" در گزارش کنگره می خوانیم: "تحسین حضار." این تحسین از جانب اقلیت کوچکی در شورا ابراز شد، و به همین دلیل به ویژه پر شور بود.

در کمیته ی اجرایی برخی از اعضاء هنوز قدرت تصمیم گیری نداشتند، و برخی دیگر می خواستند در پشت سازمان های مقتدرتری پنهان شوند. در لحظه ی آخر، کمیته ی اجرایی تصمیم گرفت که به کرنسکی تذکر دهد که مادام که کنگره ی شورا در خصوص مسأله ی تهاجم تصمیم خود را نگرفته است، صدور فرمان تهاجم به صلاح نیست. بلشویک ها در اعلامیه ای که در نخستین جلسه ی کنگره به شورا ارائه داده بودند، اظهار داشته بودند که: "تهاجم فقط سبب تلاشی ارتش خواهد شد و بخشی از ارتش را با بخش دیگر به معارضه خواهد کشاند. از این رو، کنگره یا باید بلافاصله با این سلاحی ضدانقلابی به مخالفت برخیزد، و یا آن که مسئولیت این سیاست را تماماً بر عهده بگیرد."

تصمیم کنگره ی شوراهای مبنی بر جانبداری از تهاجم، صرفاً یک تعارف دموکراتیک بود و بس. همه چیز قبلاً مهیا شده بود. توپ های ارتش از مدت ها پیش به سمت مواضع دشمن نشانه گیری شده بودند. در روز شانزدهم ژوئن، کرنسکی در فرمان خود به ارتش و نیروی دریایی، ضمن اشاره به فرماندهی کل قوا به عنوان "رهبر بزرگی که بال های پیروزی بر سرش سایه افکنده اند،" ضرورت "یک ضربه ی فوری و قاطع" را یادآور شد و در پایان اضافه کرد: "من به شما فرمان می دهم- به پیش!" تروتسکی در مقاله ای که در آستانه ی تهاجم به چاپ رسید، ضمن اظهار نظر پیرامون اعلامیه ی بلشویک ها در کنگره ی شورا، نوشت:

"سیاست حکومت امکان موفقیت عملیات نظامی را به کلی منتفی ساخته است... شرایط مادی برای تهاجم به شدت نامساعد است. کیفیت تجهیزات و نحوه ی آذوقه رسانی به ارتش نمایان گر سقوط اقتصادی عامی است که برای اصلاحش هیچ گونه اقدام اساسی از حکومتی مانند حکومت کنونی ساخته نیست. شرایط معنوی برای تهاجم از این هم نامساعدترند. حکومت... بی کفایتی خود را در تعیین سیاست روس مستقل از اراده ی متفقین امپریالیست... در برابر چشم عیان ساخته است. هیچ نتیجه ای از این تهاجم عاید نخواهد شد مگر اضمحلال تصاعدی ارتش... فرارهای دسته جمعی... در شرایط حاضر دیگر نتیجه ی محرومیت های فردی نیست، بلکه این فرارها نشان می دهند که حکومت از یک پارچه نگاه داشتن ارتش انقلابی، از راه وحدت مقصود، مطلقاً عاجز است..." آن گاه تروتسکی به این نکته اشاره کرده بود که حکومت نمی تواند تصمیم به "لغو فوری نظام زمین داری بگیرد- یعنی از به عمل آوردن یگانه اقدامی که می تواند عقب مانده ترین دهقان را متقاعد کند که این انقلاب متعلق به اوست، عاجز است،" و سپس نتیجه گرفته بود که: "در چنین شرایط مادی و معنوی ای، تهاجم ناگزیر ماهیت ماجراجویانه خواهد داشت."

رهبران ارتش در این اندیشه تقریباً متفق القول بودند که تهاجم هر چند هم از لحاظ نظامی بخت موفقیت نداشته باشد، ملاحظات سیاسی آن را ایجاب می کنند. دنیکنین پس از بازدید از جبهه ی خود، به بروسیلوف گزارش داد که: "من کوچک ترین اعتقادی به موفقیت تهاجم ندارم." عامل نومیدکننده ی دیگر آن که، چنان که پیشتر هم گفتیم، بسیاری از فرماندهان ارتش فقط برای لای جرر خوب بودند. استانکویچ، افسر وطن پرست، گواهی می دهد که کیفیت فنی چیزها، صرف نظر از روحیه ی سربازها، پیروزی را ناممکن ساخته بود: "بر نحوه ی سازماندهی تهاجم ایرادهای بسیار وارد بود." در آن گیرودار، جمعی از افسرها به رهبری نوفوسیلتسف کادت، رئیس اتحادیه ی افسران، به نزد رهبران حزب کادت رفتند. و به آن رهبران هشدار دادند که تهاجم محکوم به شکست است، و فقط به نابودی بهترین واحدهای ارتش

خواهد انجامید. قدرت های بالاتر با کلی گویی های بی اساس این هشدارها را باطل می شمردند. مثلاً رئیس ستاد فرماندهی، ژنرال لوکومسکی مرتجع، در جواب به یکی از این هشدارها گفته بود: "واپسین امید ما آن است که شاید یک رشته از نبردهای موفقیت آمیز، حالت روانی توده ها را دگرگون کند، و افسرها بتوانند افسارهایی را که از دستشان فرو لغزیده است، بار دیگر در مشت گیرند." چنین بود غرض اصلی آنان- در مشت گرفتن آن افسارها.

مطابق با نقشه ای که از مدت ها پیش طرح ریزی شده بود، قرار بر این بود که ضربه ی اصلی را نیروهای جبهه ی جنوب غربی در حوالی شهر لووف وارد کنند؛ جبهه های شمال و غرب نیز پشتیبانی این عملیات را بر عهده داشتند. ابتدا قرار بود که هر سه جبهه در یک زمان به پیشروی بپردازند. اما در عمل معلوم شد که این نقشه در حد قدرت فرماندهی ارتش نمی گنجد. آن گاه فرماندهان تصمیم گرفتند که جبهه ها را یکی پس از دیگری به حرکت در آورند، و اول نیز از جبهه های کم اهمیت تر شروع کنند. اما این نقشه هم محال از آب درآمد. دنیکین می گوید: "آن گاه فرماندهی عالی ارتش تصمیم گرفت که از خیر استراتژی های برنامه ریزی شده بگذرد و به نیروها اجازه دهد که عملیات را هر آینه که احساس آمادگی کردند شروع کنند." بدین ترتیب همه چیز به مشیت الهی واگذار شد. در این میان فقط جای صلیب ها و دعانامه های ملکه تزارینا خالی بود و بس. حضرات کوشیدند این جای خالی را با دعانامه های دموکراسی پر کنند. کرنسکی به همه جا سفر کرد و برای همه ی سربازها دعای خیر خواند. تهاجم آغاز شد: شانزدهم ژوئن در جبهه ی جنوب غربی، هفتم ژوئیه در جبهه ی غرب، هشتم ژوئیه در جبهه ی شمال، و نهم ژوئیه در جبهه ی رومانی. پیش روی سه جبهه ی آخر در حقیقت امر از موهومات بود، زیرا با آغاز شکست در جبهه ی اصلی، یعنی جبهه ی جنوب غربی، مصادف شده بود.

در گزارش کرنسکی به حکومت موقت چنین می خوانیم: "امروز بزرگ ترین پیروزی انقلاب آغاز شده است، روز هجدهم ژونن، ارتش انقلابی روس با شوری وافر دست به تهاجم زد." روزنامه ی کادتی رخ نیز نوشت: "تهاجمی که از دیرباز در انتظارش نشسته بودیم، فرا رسیده و انقلاب روسیه را یک باره به فرخنده ترین روزهای خود بازگردانده است." روز نوزدهم، پلخاتف پیر به جمعی از تظاهرکنندگان وطن پرست اعلام کرد که: "هموطنان، اگر از شما بپرسم که امروز چه روزی است، خواهید گفت: دوشنبه. اما چنین پاسخی خطا خواهد بود. امروز، روز رستاخیز* است. رستاخیز کشورمان و رستاخیز همه ی جهان. روسیه، پس از درهم شکستن یوغ تزار، اینک تصمیم گرفته است که یوغ دشمن را نیز از گردن خویش برگیرد." همان روز، تزلتلی در کنگره ی شورا چنین سخن گفت: "در تاریخ انقلاب کبیر روسیه صفحه ی جدیدی باز شده است. موفقیت ارتش انقلابی ما را نه فقط دموکراسی روس... بلکه همه ی کسانی که واقعاً بر علیه امپریالیسم می جنگید، باید گرامی بدانند." دموکراسی میهن پرست به تاخت و تاز در آمده بود. در همان حال، روزنامه ها همه اخبار مسرت بخش پخش می کردند: "بازار بورس پاریس تهاجم روسیه را با صعود همه ی از اوراق قرضه ی دولت روس تهنیت می گوید." آن سوسیالیست ها ترقی بهای سهام را در بازار بورس دلیل بر ثبات انقلاب می دانستند. اما تاریخ به ما می آموزد که هر چه انقلاب مفلوک تر شود، بازارهای بورس بیشتر می شکفند.

کارگرها و سربازهای پایتخت حتی یک لحظه از این بازار گرمی تصنعی میهن پرست ها گول نخوردند. یگانه قلمرو این بازار گرم همان نوسکی پراسپکت بود. سربازی به نام چینه نوف در خاطرات خود می نویسد: "با چند تن از دوستان به نوسکی رفتیم و بر علیه تهاجم داد و هوار راه انداختیم. چند نفر بورژوا با چتر به ما حمله کردند... ما گریبان آن ها را گرفتیم و همه شان را به پادگان بردیم... و در آن جا

* - واژه ی روسی برای یکشنبه معنای "رستاخیز" هم می دهد.

به ایشان گفتیم که فردا آنها را به جبهه خواهیم فرستاد." این رویداد طلایه ای بود از انفجار قریب الوقوع جنگ داخلی. به روزهای ژوئیه نزدیک می شدیم.

روز بیست و یکم ژوئن، یک هنگ آتشبار در جلسه ی عمومی خود قطع نامه ی زیر را صادر کرد: "در آینده، ما فقط در صورتی به جبهه نیرو می فرستیم که جنگ ماهیت انقلابی داشته باشد." آن گاه چون این هنگ را تهدید به انحلال کردند، افرادش پاسخ دادند که لحظه ای در منحل ساختن "حکومت موقت و سازمان های حامی اش" درنگ نخواهند کرد. تبلیغات بلشویک ها به گرد این نغمه های تهدیدآمیز هم نمی رسید. در روزشمار انقلاب، زیر تاریخ بیست و سوم ژوئن، می خوانیم: "واحدهایی از ارتش دوم، سنگرهای خط اول و خط دوم جبهه ی دشمن را تصرف کرده اند..." و درست در کنار این خبر: "در کارخانه ی بارانوفسکی (شش هزار کارگر) انتخابات شورای پتروگراد تجدید شد. به جای سه نفر سوسیال رولوسیونر، سه نفر بلشویک انتخاب شدند."

در اواخر ماه، سیمای شورای پتروگراد به طرز کاملاً محسوسی دگرگون شده بود. درست است که در روز بیستم ژوئن، شورا ضمن صدور یک قطع نامه پیش روی ارتش را تهنیت گفته بود. اما با چه اکثریتی؟ - ۴۷۲ رأی موافق، ۲۷۱ رأی مخالف، ۳۹ رأی ممتنع. این تناسب تازه ای از نیروهاست، چیزی که قبلاً نظیرش را ندیده ایم. اینک بلشویک ها، همراه با گروه های چپ گرای منشویک ها و سوسیال رولوسیونرها، روی هم دوپنجم از کرسی های شورا را اشغال کرده بودند. این بدان معناست که در کارخانه ها و پادگان ها، مخالفان تهاجم صاحب اکثریتی قاطع شده بودند.

شورای ناحیه ی وایبورگ در روز بیست چهارم ژوئن قطع نامه ای صادر کرد که هر کلمه اش مانند پتکی سنگین آدمی را تکان می دهد: "ما... بر علیه ماجراجونی های حکومت موقت اعتراض می کنیم. حکومت موقت این تهاجم را به خاطر عهدنامه های راهزنانه ی کهن آغاز کرده است... و ما تمامی مسئولیت این

سیاست را به گردن حکومت موقت، و احزاب منشویک و سوسیال رولوسیونر که از حکومت پشتیبانی می کنند. می دانیم. " ناحیه ی وایبورگ، که پس از قیام فوریه به پشت صحنه ی انقلاب رانده شده بود، اینک با اعتماد به نفس کامل به سوی موضع رهبری پیش می تاخت. اکنون بلشویک ها به شورای وایبورگ تسلط کامل داشتند.

حالا همه چیز به سرنوشت تهاجم وابسته بود. معنی به سرنوشت سربازهای مستقر در سنگر. تهاجم در آگاهی کسانی که قرار بود آن را به اجراء بگذارند چه نوع دگرگونی هائی پدید آورده بود؟ مجریان تهاجم، که همان سربازها باشند، از مدت ها پیش سخت آرزومند صلح بودند. اما فرمانروایان تا حدی موفق شده بودند این آرزو را. دست کم در میان بخشی از سربازان و برای مدتی کوتاه. به میل به پیش روی تبدیل کنند.

پس از انقلاب، سربازها از قدرت جدید انتظار داشتند که فوراً با دشمن پیمان صلح ببندد، و حاضر بودند تا زمان انعقاد صلح از جبهه دفاع کنند. از صلح خبری نشد. آن گاه سربازها، تا حدی بر اثر تبلیغات بلشویک ها اما عمدتاً برای یافتن راه شخصی خود برای رسیدن به صلح، متوسل به مرافقت با سربازهای آلمانی و اتریشی شدند. اما این مرافقت از همه سو کوبیده می شد. و به علاوه، رفته رفته معلوم شد که سرباز آلمانی هنوز آماده ی سرپیچی از فرامین افسرهای خود نیست. مرافقت چون نتوانست به صلح منتهی شود، به سرعت کاستی گرفت.

در آن ایام در جبهه عملاً آتش بس برقرار بود. آلمان ها از این آتش بس برای انتقال نیروهای خود به جبهه ی غربی بهره جستند. سرباز روسی می دید که چگونه سنگرهای دشمن پیاپی خالی می شوند، مسلسل های دشمن غیبشان می زند، و توپ های آلمان به سوی غرب به راه می افتند. نقشه ی "آمادگی روانی برای تهاجم" براساس این مشاهدات استوار بود. یک بند به سربازها تلقین می شد که دشمن سخت ضعیف شده است، که برای دشمن نیروی باقی نمانده است، که آمریکا از غرب به

دشمن فشار می آورد، که فقط کافی است که ما تلنگری به دشمن بزنیم تا جبهه ی دشمن از هم بپاشد و صلح مطلوب حاصل شود. مقامات کشوری و لشگری خود این حرف ها را ابدأ باور نداشتند، اما پیش خود چنین حساب می کردند که دست گذاردن ارتش بر ماشین جنگ همان و راه افتادن ماشین همان.

پس از آن که معلوم شد که نه دیپلماسی حکومت و نه مرافقت هیچ کدام راه به جانی نمی برند، پاره ای از سربازها بی شک به این تدبیر سوم رو کردند؛ یعنی بر آن شدند که جنگ را با یک تلنگر به دیار نیستی بفرستند. یکی از نمایندگان جبهه در کنگره ی شوراهای، حالت روانی سربازها را دقیقاً چنین گزارش داد: "در حال حاضر جبهه ی آلمان در برابر ما خلوت شده است؛ دیگر از توپ ها نشانی نمی بینیم؛ و اگر چند وجب پیش روی کنیم و دشمن را براندازیم، به صلح مطلوب بسیار نزدیک خواهیم بود."

فی الواقع دشمن در بدو امر سخت ضعیف به نظر می رسید، و در برابر نبردی که اتفاقاً از مهاجمان بر نمی آمد، عقب نشست. اما دشمن به جای آن که از هم فرو بپاشد، نیروهای خود را جمع آوری و متمرکز کرد. سربازهای روس پس از پنجاه شصت کیلومتر پیش روی، تصویری را کشف کردند که در تجارت سال های پیشین در چشمشان رنگ آشنائی یافته بود: دشمن در مواضع تازه و تقویت شده منتظرشان بود. در این نقطه آشکار شد که هر چند سربازها به تلنگری در راه صلح رضایت داده بودند، اندک میلی به جنگ نداشتند. سربازها که با ترکیبی از زور، فشار اخلاقی، و بیش از هر چیز فریب، به این راه کشیده شده بودند، با غیظی مفرط عقب گرد کردند.

ژنرال زایونچکوفسکی، مورخ روسی جنگ جهانی، می نویسد: "واحد های نظامی روس پس از حملات سنگین توپخانه که از حیث شدت و قدرت نظیرش را در تاریخ ارتش روسیه سراغ ندارم، مواضع دشمن را بدون دادن تلفات اشغال کردند و آن گاه از پیش روی امتناع ورزیدند. سپس فرار مداوم واحدها از مواضعشان شروع شد."

دوروشنکو، از رهبران اوکرائین و کمیسر پیشین حکومت موقت در گالیسی، تعریف می‌کند که چگونه پس از تسخیر شهرهای گالیچ و کالوش: "در کالوش افراد بومی شهر بلافاصله به طرز وحشتناکی قتل عام شدند. اما فقط اوکرائینی‌ها و یهودی‌ها به قتل رسیدند و لهستانی‌ها از تعرض مصون ماندند. شخص با تجربه‌ای قتل عام را کارگردانی می‌کرد، و مؤسسات فرهنگی و آموزشی اوکرائینی‌ها را با دقت فراوان برای تخریب به سربازها نشان می‌داد." مجریان قتل عام عبارت بودند از: "طبقات بهتر نیروها، یعنی آن دسته از افراد که کمتر از سایرین به فساد انقلاب آلوده شده بودند." - یعنی آن‌ها که به دقت برای تهاجم دست چین شده بودند. اما آن‌چه در این ماجرا چهره‌ی خویش را روشن‌تر از همه چیز برملا کرد. همان رهبری تهاجم بود. فرماندهان قدیم ارتش تزار، سازمان دهندگان با تجربه‌ی قتل عام‌ها.

در روز نهم ژوئیه، کمیته‌ها و کمیسرهای ارتش یازدهم به حکومت تلگراف زدند که: "حمله‌ی آلمان‌ها که روز ششم ژوئیه بر علیه جبهه‌ی ارتش یازدهم آغاز شده است، می‌رود تا به فاجعه‌ای عظیم تبدیل گردد... روحیه‌ی سربازها، که همین اخیراً از برکت تلاش‌های قهرمانانه‌ی یک اقلیت دلیر به حرکت درآمده بودند، به نقصان سریع و مخربی دچار گشته است. خوی رزمندگی افراد به سرعت کاستی گرفته است. بیشتر واحدها اینک در حال فروپاشی روزافزونی هستند. از فرماندهی و فرمانبری اثری به جا نمانده است. ترغیب و استدلال تأثیر خود را از دست داده‌اند. سربازها ترغیب‌ها و استدلال‌های فرماندهان را با تهدید و گاهی اوقات با مرگ پاسخ می‌دهند."

فرمانده‌ی کل جبهه‌ی جنوب غربی، با توافق کمیسرها و کمیته‌ها، فرمان داد که فراری‌ها را تیرباران کنند. در روز دوازدهم ژوئن، دنیکن، فرمانده‌ی کل جبهه‌ی غرب، به مقر فرماندهی خود بازگشت، در حالی که به گفته‌ی خودش، "قلبم آکنده از یأس و اندوه بود، و به وضوح آگاهی داشتم که واپسین بارقه‌های امید به وقوع... یک معجزه در دلم فرو مرده‌اند."

سربازها اندک میلی به جنگ نداشتند. هنگامی که واحدهای تضعیف شده، پس از اشغال سنگرهای دشمن، از نیروهای پشت جبهه استمداد طلبیدند، از آنان پاسخ شنیدند که: "اصلاً چرا دست به حمله زدید؟ چه کسی به شما گفته بود؟ اینک وقت پایان دادن به جنگ است، نه وقت حمله." فرماندهی سپاه یکم سیبری، که یکی از بهترین فرماندهان محسوب می شد، گزارش داد که چگونه شب هنگام سربازها سنگرهای خط اول جبهه را، که مورد حمله هم قرار نگرفته بودند، دسته دسته و گروهان گروهان ترک کردند. "من پی بردم که ما افسرها از دگرگون کردن ارگان فکری و روانی توده‌ی سربازها عاجز هستیم، و آن گاه مدتی دراز زار زار گریستم." یکی از گروهان‌ها حتی از رساندن اعلامیه‌ی تسخیر گالیچ به دشمن امتناع کرد، تا آن که سربازی پیدا کردند که توانست متن آلمانی اعلامیه را به روسی ترجمه کند. این حادثه نشان می دهد که چگونه اعتماد توده‌های سرباز از فرماندهان، اعم از گروه قدیم و گروه جدیدی که از فوریه به بعد به قدرت رسیده بودند، سلب شده بود. یک قرن خشونت و ایدئای تلمبار شده، مانند آتشفشان دهان باز کرده بود. سربازها احساس می کردند که یک بار دیگر فریب خورده اند. تهاجم نه به صلح که به جنگ انجامیده بود. سربازها جنگ نمی خواستند. و حق هم داشتند. میهن پرستانی که در پشت جبهه پنهان شده بودند، به سربازها تهمت پخمگی می زدند و آن‌ها را می آزرندند. اما حق با سربازها بود. آن‌ها را غریزه‌ی راستین ملی هدایت می کرد، منتها غریزه‌ای که در آگاهی انسان‌های ستمدیده، فریب خورده، و زجر کشیده‌ای منکسر شده بود که از امیدی انقلابی به پا خاسته اما بار دیگر خود را در میان گل و لای خون آلود جنگ یافته بودند. حق با سربازها بود. ادامه جنگ هیچ فایده‌ای برای مردم روس دربر نداشت مگر قربانیان تازه، حقارت، و فاجعه. مگر از دیداد بردگی تحت سلطه‌ی خودی و بیگانه.

مطبوعات وطن پرست در سال ۱۹۱۷ - نه تنها مطبوعات کادت که نیز مطبوعات سوسیالیست - از مقایسه‌ی سربازهای ترسو و فراری روس با گردان‌های دلاور

انقلاب کبیر فرانسه خسته نمی شدند. این امر نه تنها گواهی بود بر عجز ایشان از درک ماهیت دیالکتیکی انقلاب، بلکه نشانه‌ی جهالت آنان از تاریخ نیز بود.

سلحشوران بلند آوازه‌ی انقلاب و امپراتوری فرانسه اغلب کار خود را با نقض انضباط و با برهم زدن نظم ارتش آغاز کردند. اگر میلی یوکوف به جای ما می بود، بدون شک همه‌ی آن‌ها را بلشویک می خواند. مارشال داوت بین سال‌های ۱۷۸۹ و ۱۷۹۰ چندین ماه در مقام ستوان داوت به ناپود ساختن انضباط "عادی" در پادگان اسدن مشغول بود. و هر جا دستش می رسید فرماتدهان قدیم را از پادگان بیرون می راند. تا اواسط دهه‌ی ۱۷۹۰، ارتش در سراسر فرانسه دائماً در حال فروپاشی بود. سربازهای هنگ ونسن افسرهای خود را مجبور می کردند که سر یک میز با آن‌ها غذا بخورند. افراد نیروی دریایی، افسرهای خود را اخراج می کردند. بیست هنگ مختلف بلاهای خشونت بار گوناگونی بر سر افسران خود آوردند. در نانس، افراد سه هنگ ارتشی عالی رتبه‌ترین افسرهای خود را در زندان محبوس ساختند. از آغاز سال ۱۷۹۰، می بینیم که رهبران انقلاب فرانسه یک بند از افراط‌گری‌های سربازان سخن می گویند: "قدرت اجرائی مقصر است، زیرا افسرهای را که نسبت به انقلاب خصومت نشان می دهند، از کار برکنار نکرده است." نکته‌ی جالب توجه آن که هم میرابو و هم روبسپیر با انفصال افسرهای قدیمی موافق بودند. اولی سعی داشت که به سرعت انضباطی بی خلل در ارتش ایجاد کند، و دومی می خواست ضدانقلاب را خلع سلاح سازد. اما هر دو می دانستند که ارتش قدیم نمی تواند پا بر جا بماند.

تصدیق می کنیم که انقلاب روسیه، برخلاف انقلاب فرانسه، در زمان جنگ در گرفت. اما از این نکته نمی توان برای قانون تاریخی‌ای که انگلس بدان پی برده است، استثنائی قائل شد. برعکس، شرایط یک جنگ ممتد و بی موفقیت فقط سبب حادثتر شدن و تسریع فروپاشی انقلابی ارتش می شود. در انقلاب روسیه همان تهاجم رقت بار و جنایتکارانه‌ی دموکرات‌ها کار را تمام کرد. اینک سربازها یک صدا

می گفتند: "خون ریزی بس است! اگر ما این جا نباشیم، زمین و آزادی به چه درد می خورد؟" هنگامی که صلح طلبان فاضل با استدلال های عقلانی در الغاء جنگ می کوشند، صرفاً مضحک می نمایند، اما هنگامی که توده های مسلح راساً سلاح عقل را بر علیه جنگ وارد عمل می کنند، این امر بدان معناست که کار کمابیش تمام است.

بازنویس: یاشار آذری